روزنامه شرق

حوادث

استفاده از فناوری‌های جدید در آموزش و پرورش نوجوانان — صفحه ۱۰

همه‌چیز در خدمت آموزش — صفحه ۱۱

انقلاب، مالامال از رفتارهای جمعی است — صفحه ۱۲

عکس: شرق

بررسی یک پرونده جنایی

جنایتی با ۲ قربانی

داستان زندگی زنی که در ۱۷سالگی شوهرش را کشت

مرجان لقایی: وقتی در آن نیمه‌شب تابستان سال۸۸ راضیه، خسته از تحقیرهای شوهر، سراغ کمد وسایل او رفت، سلاح شکاری را بیرون آورد و سر همسر جوانش را نشانه گرفت، فکر نمی‌کرد این گلوله را به سرنوشت خود و فرزند یک‌ونیم‌ساله‌اش شلیک می‌کند. او نمی‌دانست شلیک این گلوله، اتفاقی معمولی نیست که با تشرهای پدر و فریادهای مامور پلیس به پایان برسد. اگر راضیه می‌توانست زمان را به عقب بازگرداند، خواسته‌های واقعی‌اش را به پدرش می‌گفت، سر سفره عقد نمی‌نشست و بچه‌دار نمی‌شد یا اینکه اختلاف با شوهرش را به‌گونه‌ای دیگر حل می‌کرد و دست به قتل نمی‌زد و حالا در زندان منتظر اجرای حکم قصاص نبود، خانواده‌ای داغدار نبودند و او در آتش محرومیت از دیدار فرزندش نمی‌سوخت.

مردی سال۸۸ به ماموران پلیس خبر داد دخترش دست به قتل شوهرش زده و حالا در خانه است. پدر راضیه که خودش از این اقدام فرزندش شوکه شده بود، به ماموران گفت دوروز قبل از قتل متوجه گم‌شدن دامادش شده و حالا جسد او را در خانه دخترش پیدا کرده است.

دقایقی بعد از این گزارش بود که دستبند بر دستان راضیه که در آن زمان ۱۷ساله بود، چفت شد و او از آن زمان تاکنون در زندان است. فرزند یک‌ونیم‌ساله راضیه به مادرشوهر سپرده شده و بعد از آن قتل، اختلاف دوخانواده شدت گرفته است. آنها که زمانی همسایه و دوستان نزدیک بودند، حالا حتی به بهانه نوه کوچک‌شان هم نمی‌توانند با هم در ارتباط باشند.

راضیه درباره زندگی مشترکش می‌گوید: «شوهرم همسایه ما بود، مادرش برای خواستگاری به خانه ما آمد. من از صحبت‌های پدر و مادرم متوجه شدم خواستگار دارم. آن زمان خیلی سنم کم بود ۱۴سال بیشتر نداشتم، خانواده‌ام فکر می‌کردند ازدواج با این خواستگار می‌تواند خوشبختی من را تضمین کند. به‌هرحال مرد همسایه تحصیلکرده و مودب و ظاهر ماجرا خیلی خوب بود. با نظر پدرم پای سفره عقد نشستم و ازدواج کردم. بعد از ازدواج اختلافات ما شروع شد. من بچه بودم و درکش نمی‌کردم. نمی‌فهمیدم چه می‌گوید و چه می‌خواهد، او هم من را درک نمی‌کرد. قبول نمی‌کرد زنی ۱۴ساله خیلی از مسایل را نمی‌فهمد. از من انتظاراتی داشت که نمی‌توانستم برآورده کنم. راستش از همان اول می‌دانستم نمی‌توانم با این مرد زندگی کنم، اما به پدرم نگفتم. وقتی درگیری‌ها با شوهرم بالا گرفت، قهر کردم و به خانه پدرم رفتم، اما ما را آشتی دادند.»

زندگی راضیه در تمام آن سال‌ها پرتلاطم بود. زن متهم به قتل در صحبت‌هایش از برخوردهای فیزیکی شوهرش می‌گوید و هنوز هم وقتی یاد آن‌روزها می‌افتد، عصبانی می‌شود: «بار چندم بود که کتکم می‌زد. گفتم بیا جدا شویم. دوباره به خانه مادرم رفتم، اما نشد طلاق بگیریم. او با خانواده‌اش برای آشتی آمد و اینطور بود که دوباره برگشتم. زندگی سختی داشتم. وقتی باردار شدم، شوهرم بیشتر مراعات می‌کرد. بچه را خیلی دوست داشتم به من آرامش می‌داد وقتی بچه به دنیا آمد دوباره درگیری‌های ما شروع شد. او به‌خاطر بچه به من چیزی نمی‌گفت. وقتی زایمان کردم و سرپا شدم، دوباره دعواها بین ما شروع شد. احساس می‌کردم شوهرم مرا نمی‌بیند اصلا نمی‌خواست قبول کند من هم آدم هستم و نباید این رفتارها را کند. او جلو دیگران تحقیرم می‌کرد، بدوبیراه می‌گفت و فحش می‌داد. حق نداشتم جایی بروم تنها جاهایی که برایم مجاز بود، خانه پدرم و خانه مادرشوهرم بود. شوهرم دوست نداشت با کسی رفت‌وآمد کند. به من می‌گفت باید در خانه بنشینی. با همه تندی می‌کرد. او حتی با خانواده خودش هم تندی می‌کرد، اما آنها دم دستش نبودند، من دم دستش بودم و عصبانیتش را روی من خالی می‌کرد. خیلی اذیت می‌شدم. خسته شده بودم حتی یک‌بار مادرشوهرم به او گفت با این دختر بدرفتاری نکن. گوش نکرد. می‌گفت در زندگی من دخالت نکنید. چندبار در مورد این مساله با مادرشوهرم صحبت کردم، اما حرف‌هایم جدی گرفته نمی‌شد، البته می‌دانست پسرش خیلی عصبی برخورد می‌کند، اما فکر نمی‌کرد کار به اینجا بکشد. خودم هم فکر نمی‌کردم چنین کاری بکنم. همه‌چیز به من فشار می‌آورد، نمی‌توانستم آن زندگی را تحمل کنم. روز حادثه با شوهرم به میهمانی رفتیم. او در جمع با من خیلی بد صحبت کرد. ناراحت شدم وقتی به خانه برگشتیم، خوابید. من هم بچه را خواباندم و سراغ کمد شوهرم رفتم. اسلحه شکاری‌اش را برداشتم به سمت سینه‌اش گرفتم و شلیک کردم. درجا فوت شد. جسد را کشان‌کشان به سمت باغچه بردم و او را در گودالی که کنده بودم، دفن کردم. بعد به پدر و برادرشوهرم گفتم شوهرم صبح از خانه بیرون رفته و دیگر برنگشته است. دوروزی که شوهرم نبود آرامش داشتم، اما حالا می‌دانم اشتباه کرده‌ام.»

راضیه بعد از دستگیری به قتل شوهرش اعتراف کرد. او در دادگاه کیفری استان خوزستان در برابر قضات قرار گرفت و گفت به‌خاطر اختلافاتی که با شوهرش داشت، دست به این کار زد. هرچند متهم در جلسه محاکمه درخواست بخشش کرد، اما اولیای‌دم بر خواسته خودشان پافشاری کردند و حکم قصاص صادر شد و حتی به مرحله اجرا هم درآمد.

مهناز محمدی قاضی اجرای احکام دادسرای جنایی اهواز کسی است که در آخرین ثانیه‌های زندگی راضیه دستور توقف اجرای حکم او را داد و پرونده را آماده اجرا ندانست. او می‌گوید: «آنطور که پرونده را مطالعه کرده‌ام، راضیه دختری است که در نوجوانی ازدواج کرده و مرتکب قتل شوهرش شده بود. اردیبهشت سال‌جاری نام او در فهرست اعدامیان قرار گرفت. زمانی که راضیه را برای اجرای حکم آوردند، مانند هرمتهمی که فرصت داده می‌شود تا از اولیای‌دم رضایت بگیرد، به او هم فرصت دادیم تا با مادرشوهرش صحبت کند. ولی‌دم زنی مسن و بسیار غمگین بود. به جرات می‌توانم بگویم که غم در صورتش رسوب کرده بود. آمد و برگه‌ها را امضا کرد. گفتم خانم بهتر است ببخشی آنطور که متوجه شده‌ام متهم، عروست است ونوه‌ای از او داری. قبول نکرد. گفت می‌خواهد حکم را اجرا کند. برای چنددقیقه‌ای اجازه دادم راضیه با مادرشوهرش صحبت کند. صحبت‌هایی که می‌کردند، نشان می‌داد اختلاف بین راضیه و شوهرش چیز پنهانی نبود و مادرشوهرش هم در جریان آن قرار داشت. دختر جوان التماس می‌کرد. می‌گفت تو که می‌دانی دوستش نداشتم، تو که می‌دانی اذیتم می‌کرد، تو که می‌دانی کتکم می‌زد. زن قبول نمی‌کرد. می‌گفت خودت را می‌کشتی یا طلاق می‌گرفتی، چرا بچه مرا کشتی. باید مجازات شوی. راضیه را که برای اعدام به سمت چوبه‌دار بردند، با گریه گفت من فقط ۱۷سالم بود. همین جمله‌اش توجهم را جلب کرد. دستور دادم چنددقیقه‌ای صبر کنند، پرونده را نگاه کردم و متوجه شدم متهم زمان ارتکاب جرم ۱۷ساله بود و بنابراین ماده۹۱ قانون جدید می‌تواند شامل حال او شود. با مقام قضایی بالاتر از خودم صحبت کردم. حکم متوقف شد و راضیه دوباره به زندان برگشت.»

مطابق ماده۹۱ قانون جدید مجازات اسلامی «در جرایم موجب حد یا قصاص هرگاه افراد بالغ کمتر از ۱۸سال، ماهیت جرم انجام‌شده و یا حرمت آن را درک نکنند و یا در رشد و کمال عقل آنان شبهه وجود داشته باشد، حسب مورد با توجه به سن آنها به مجازات‌های پیش‌بینی‌شده در این فصل محکوم می‌شوند.»

طبق این قانون «دادگاه برای تشخیص رشد و کمال عقل می‌تواند نظر پزشکی‌قانونی را استعلام یا از هرطریق دیگر که مقتضی بداند، استفاده کند.»

از آنجایی که این ماده قانونی می‌توانست به نفع محکوم باشد، بنابراین اجرای حکم او در آخرین‌ثانیه‌ها متوقف شد و راضیه به سلولش برگشت. بعد از آن، وکیل‌مدافع راضیه درخواست اعاده دادرسی را به دیوانعالی کشور داد و این درخواست پذیرفته شد. به این‌ترتیب دادگاه موظف شد وضعیت کمال عقلی محکوم در زمان ارتکاب جرم را بررسی کند.

راضیه: قربانی واقعی من هستم. اگر می‌دانستم چنین مجازاتی در انتظارم است و چه چیزهایی را از دست می‌دهم، هرگز این کار را نمی‌کردم. حالا می‌فهمم چه کار اشتباهی کرده‌ام و نباید شوهرم را می‌کشتم. خانواده شوهرم داغدار هستند و درک می‌کنم، اما خانواده من هم وضع بهتری ندارند. پنج‌سال است که من و همه‌اعضای خانواده‌ام در برزخ زندگی می‌کنیم

راضیه درباره دقایق سخت پیش از اجرای حکم می‌گوید: «هنوز هم باورم نمی‌شود زنده هستم. وقتی بازداشت شدم، فکر می‌کردم با پدرم به کلانتری می‌روم و می‌گویم شوهرم اذیتم می‌کرد، به همین خاطر هم او را کشتم. آنجا هم با من صحبت می‌کنند، سرم داد می‌زنند و بعد با پدرم دوباره به خانه برمی‌گردم و همه‌چیز درست می‌شود بعد از قتل بود که متوجه شدم اشتباه می‌کردم، ممکن است من را بکشند! وقتی گفتند باید در زندان بمانی، شوکه شدم. گفتم لااقل بچه‌ام را به من بدهید. سربازی که مرا به سمت بازداشتگاه می‌برد، خندید. هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم صحنه اعدام خودم را ببینم. راستش اصلا نمی‌دانستم اعدام چطوری است. فقط در فیلم‌ها دیده بودم این آدم‌هایی که به دیگران شلیک و پلیس را اذیت می‌کنند، اعدام می‌شوند. در فیلم‌های آمریکایی این صحنه‌ها را دیده بودم. نمی‌دانستم می‌تواند واقعی باشد. آنقدر بچه بودم که فکر می‌کردم اگر جسد شوهرم پیدا شود، با پدرم به کلانتری می‌روم و به پلیس می‌گویم شوهرم مرا کتک زده است و اذیتم می‌کند و همه‌چیز با چندفحش و دادزدن تمام می‌شود. من آنقدر به بازگشت به خانه‌ام امیدوار بودم که وقتی ماموران آمدند، به آنها گفتم صبر کنید در خانه را قفل کنم، کلید را بردارم و بعد بیایم، فکر می‌کردم چندساعتی آنجا می‌مانم و برمی‌گردم. در زندان بود که باور کردم چه مجازاتی در انتظار من است. بعضی از هم‌بندی‌هایم را اعدام کردند، چون آدم کشته بودند. اولین‌بار که گفتند یکی از زنان را برای اعدام می‌برند، آنقدر ترسیده بودم که از حال رفتم. از فردای آن‌روز هربار به سلول آن زن می‌رفتم، وحشت همه وجودم را می‌گرفت. وقتی به من گفتند برای اجرا آماده شو، ترس همه وجودم را گرفت. صبح از انفرادی به سمت محل اجرای حکم رفتیم. گفت‌وگوی من و مادرشوهرم مرور چندسال زندگی تلخم بود؛ سال‌هایی که شوهرم کتکم زده و تحقیرم کرده بود؛ سال‌هایی که به من می‌گفتند باید در این زندگی بمانی. به حسرت‌هایم فکر می‌کردم؛ به اینکه دلم می‌خواست درس بخوانم و نتوانسته بودم. به اینکه ای کاش به جای قتل از شوهرم جدا می‌شدم؛ به جدایی از او پافشاری می‌کردم. فکر می‌کنم مادرشوهرم هم قبول داشت اشتباه کرده‌ام، اما حاضر نبود مرا ببخشد. وقتی با گریه گفتم آن‌موقع فقط ۱۷سالم بود، خانم محمدی گوشی را برداشت و صحبت کرد و بعد هم حکم متوقف شد. او خیلی به من کمک کرد.»

این زن از وقتی به زندان افتاده، دیگر نتوانسته فرزندش را ببیند. او می‌گوید: «وقتی زندانی شدم، بچه‌ام یک‌سال‌ونیم داشت و حالا شش‌سال دارد حتی عکسش را به من ندادند. دخترم خیلی بچه خوبی بود دلم پیش اوست چندبار با خانواده شوهرم صحبت کردم و خواستم بچه را به من نشان دهند، قبول نکردند. گفتم حداقل عکسش را به من نشان دهید، بازهم قبول نکردند.»

یکی از خیرانی که برای کمک به راضیه سعی کرده با خانواده شوهر او یا نزدیکان‌شان تماس بگیرد، می‌گوید: «باید غم خانواده مقتول را درک کرد. آنها پسر جوان‌شان را از دست داده‌اند. قصاص هم از نظر شرعی و قانونی حق آنهاست، با این‌حال، خداوند توصیه به بخشش کرده است و ما هم تلاش کردیم کاری کنیم رضایت اولیای‌دم جلب شود. آنچه مسلم است اولیای‌دم به پول رضایت نمی‌دهند و اگر حاضر به بخشش باشند، بدون پیش‌شرط مالی این کار را خواهند کرد. متاسفانه تاکنون به نتیجه‌ای نرسیده‌ایم حتی اقوام مقتول را که فکر می‌کردیم می‌توانند روی اولیای‌دم تاثیر بگذارند، پیدا و با آنها صحبت کردیم. آنها معتقدند نمی‌توان کاری کرد و اولیای‌دم برای اجرای حکم قصاص مصمم هستند.»

او ادامه می‌دهد: «با توجه به صحبت‌هایی که شده است، متوجه شدیم خانواده راضیه بعد از قتل و قبل از اینکه منتظر صدور حکم باشند، تلاش خود را برای جلب‌رضایت اولیای‌دم انجام دادند، اما تا به حال موفق نشده‌اند. پدرومادر راضیه بارهاوبارها مقابل خانه مادر مقتول رفته، اما نتوانسته‌اند رضایت آنها را جلب کنند و کار به جایی رسیده که اولیای‌دم خانه‌شان را فروخته و محل زندگی‌شان را تغییر داده‌اند.»

فرزند راضیه حالا نزد یکی از عموهایش زندگی می‌کند. این کودک، عمو و زن‌عمویش را پدرومادر خود می‌داند و از وجود راضیه خبر ندارد. خانواده مقتول مقابل این بچه حتی درمورد پدرش که کشته شده است، صحبت نمی‌کنند. راضیه می‌گوید: «می‌دانم آنها به بهترین نحو ممکن از بچه من نگهداری می‌کنند و بسیار هم ممنونشان هستم، اما این حق من است که بچه‌ام را ببینم، حداقل عکسش را داشته باشم. یک‌بار با مادرشوهرم تماس گرفتم و گفتم قول می‌دهم هیچ‌حرفی نزنم، قول می‌دهم فقط نگاهش کنم بگذار او را ببینم. گفت این بچه تنها کسی در خانواده است که زندگی آرامی دارد، تو آرامش را از ما گرفتی و داغدارمان کردی حالا این بچه را قربانی نکن. روزی که برای اجرای حکم آمده بود، گفتم چنددقیقه به من فرصت بده بچه‌ام را ببینم و بعد بمیرم. قبول نکرد.»

قرار است راضیه به‌زودی برای بررسی رشد و کمال عقلی به پزشکی قانونی برود و در صورتی که تایید شود او حرمت قتل را نمی‌دانسته و رشد عقلی او زیر سوال برود، این زن با مجازاتی به‌مراتب سبک‌تر از قصاص مواجه خواهد شد.

متهم می‌گوید: «قربانی واقعی من هستم. اگر می‌دانستم چنین مجازاتی در انتظارم است و چه چیزهایی را از دست می‌دهم، هرگز این کار را نمی‌کردم. حالا می‌فهمم چه کار اشتباهی کرده‌ام و نباید شوهرم را می‌کشتم. خانواده شوهرم داغدار هستند و درک می‌کنم، اما خانواده من هم وضع بهتری ندارند. پنج‌سال است که من و همه‌اعضای خانواده‌ام در برزخ زندگی می‌کنیم. ما خیلی بدبخت‌تر از آنها هستیم. اگر خانم محمدی نبود، من اعدام شده بودم و حتی خانواده‌ام تا حالا لباس سیاه را از تن‌شان درآورده بودند، اما خدا را شکر حالا زنده هستم. بعد از آن شب واقعا اضطراب زیادی دارم، انگار در لحظه زندگی می‌کنم، مدام دنبال دیدار با خانواده‌ام هستم، فکر می‌کنم تا چندلحظه دیگر ممکن است بمیرم و همه‌چیز تمام شود، می‌خواهم خانواده‌ام کنارم باشند. بیشتر از قبل مرگ را احساس کرده‌ام هرچند امیدی هم در دلم هست که فکر می‌کنم شاید بشود دوباره به زندگی برگشت. با خودم می‌گویم باید فرصت برایم غنیمت باشد. سعی می‌کنم در زندان کاری یاد بگیرم. درس که نمی‌توانم بخوانم چون در اینجا دوره دبیرستان وجود ندارد. من تا پایان دوره راهنمایی درس خواندم باید دبیرستان را شروع کنم. در زندان امکان اینکه در این مقطع درس بخوانم، وجود ندارد چون تعداد افرادی که می‌خواهند درس بخوانند، باید حداقل ۱۰نفر باشد که به این تعداد نمی‌رسیم پس امکان ادامه تحصیل نیست و کار زیادی هم نمی‌شود انجام داد. بیشتر وقتم را با دعا و نماز می‌گذرانم، خیلی اضطراب دارم طوری که انگار دست‌وپایم قفل شده باشد هیچ‌کاری نمی‌توانم بکنم. حالم خیلی بد است. هرشب خواب شوهر و بچه‌ام را می‌بینم. خودم را به‌خاطر اتفاقاتی که برای خانواده‌ام افتاده است، مقصر می‌دانم. پدرم هنوز هم دنبال رضایت است. اولیای‌دم خانه‌شان را عوض کرده‌اند، پدرم سعی کرده از طریق اقوامشان با آنها تماس بگیرد، اما نتوانسته است. واقعا نمی‌دانم چه سرنوشتی در انتظارم است. اما این را می‌دانم خطایی که کردم آنقدر بزرگ است که همه اعضای خانواده‌ام تحت‌تاثیر آن قرار گرفته‌اند. من با این کار سرنوشت خواهران و برادرانم را هم تحت‌تاثیر قرار دادم هرچند آنها با صبوری تحمل می‌کنند و چیزی نمی‌گویند، اما می‌دانم روزهای سختی را می‌گذرانند. من یک‌بار با رفتن پای چوبه‌دار و با ندیدن فرزندم تنبیه شدم و خواهش می‌کنم اولیای‌دم مرا به خاطر نادانی و نفهمی دوران نوجوانی‌ام تنبیه نکنند و مرا ببخشند. اگر می‌دانستم کاری که می‌کنم باعث مرگ خودم و باعث می‌شود بچه‌ام را نبینم و سال‌ها در زندان بمانم، چرا باید این کار را می‌کردم؟»

راضیه در ادامه می‌گوید: «اگر حالا هم شوهرم زنده شود با توجه به رفتاری که با من داشت، حاضر نیستم با او زندگی کنم چون ما دوآدم با رفتارهایی کاملا متفاوت بودیم، اما هرگز دست به قتل او نمی‌زدم.»

حالا راضیه روزهای پراسترسی را در زندان می‌گذراند. اجرای حکم قصاص او فعلا منتفی شده و دادگاه منتظر نظریه پزشکی‌قانونی است تا درباره این زن تصمیم‌گیری کند.

یادداشت

قتل نادانسته

حسن آقاخانی . وکیل راضیه

اوایل سال‌جاری برای شرکت در جلسه صلح‌وسازش یکی از موکلانم که از طایفه‌ای بزرگ بود و جوانی از یک‌طایفه دیگر را به قتل رسانده بود، به دادسرای جنایی اهواز رفتم. طرفین پرونده هردو از طایفه‌های مطرح اهواز بودند. خوشبختانه بعد از سال‌ها پرونده به سازش رسیده و قرار بود بعد از پرداخت دیه به اولیای‌دم، رضایتنامه نوشته شود. بعد از چندساعت مذاکره و صحبت بالاخره کار انجام شد. موکلم پسری بود که در نوجوانی مرتکب قتل شده و قتل هم اتفاقی بود. بعد از اینکه پرونده با سرانجامی خوش پایان یافت، در راه برگشت به تهران بودم که زنی جوان با من تماس گرفت و گفت از زندان سپیدار اهواز زنگ می‌زند. یکی از مسوولان زندان چون می‌دانست روی پرونده‌هایی که متهمان آن کمتر از ۱۸سال هستند حساس هستم و با جدیت زیادی این پرونده‌ها را دنبال می‌کنم، شماره مرا به آن زن داده بود. آن زن خودش را معرفی کرد و گفت اسمش راضیه است. صدایش بسیار مغموم و البته وحشت‌زده بود. جملاتش را بریده‌بریده و نامفهوم به زبان می‌آورد. پرسیدم این وحشت و ناراحتی به چه دلیل است؟ جواب داد همین امروز از پای چوبه‌دار برگشته‌ام. خیلی نامفهوم برایم توضیح داد شوهرش را کشته است. از او خواستم آرام شود و هروقت توانست منسجم صحبت کند با من تماس بگیرد. چندروز بعد زنگ زد و جزییات را توضیح داد. حالش کمی بهتر بود اما هنوز وضعیت عادی نداشت. پرونده بسیار پیچیده بود. او شوهرش را در خواب با اسلحه به قتل رسانده بود. پرونده رسیدگی شده و حتی به مرحله اجرا رسیده اما با هوشیاری قاضی اجرای حکم، متوقف شده بود. وقتی دوباره به اهواز رسیدم، بلافاصله به زندان رفتم و با همکاری مسوولان زندان و قاضی اجرای احکام با راضیه ملاقات کردم. زنی جوان که وحشت وارد سلول‌های بدنش شده بود، بهت‌زده مرا نگاه می‌کرد، با اینکه خودش تماس گرفته و درخواست کمک کرده بود، خیلی سخت حرف می‌زد که به‌نظرم آمد به‌خاطر شوک ناشی از اجرای حکم است. داستان زندگی‌اش را برایم تعریف کرد و گفت روز حادثه در خانه یکی از اقوام میهمان بوده و با شوهرش جروبحث کرده و... . راضیه می‌گفت ساعت‌ها فکر کردم چطور می‌توانم از این رنج خلاص شوم تا اینکه تصمیم گرفتم ابراهیم را بکشم. وقتی او را کشتم با خودم فکر می‌کردم بعد از شش‌ماه همه‌چیز فراموش می‌شود، همه یادشان می‌رود ابراهیم کشته شده است و بعد هم به خانه برمی‌گردم و با فرزندم زندگی می‌کنم. از او پرسیدم به مجازاتی که در انتظارت بود فکر می‌کردی؟ با همان سادگی بچه‌گانه‌اش گفت: نه اصلا فکر نمی‌کردم کارم چنین مجازاتی داشته باشد. نمی‌دانستم مجازات قتل اعدام است حتی نمی‌دانستم زندان زنان وجود دارد.

راضیه زمان قتل آنقدر بچه بود که حتی نتوانسته بود جسد شوهرش را حمل کند و آن را کشان‌کشان تا سمت باغچه برده بود.

ادامه در صفحه ۱۳

نگاه

پرخاشگری کلامی؛ انگیزه جنایت

حافظ باجغلی . روانپزشک

خشم یک هیجان پایه انسانی است که مانند چهار هیجان دیگر یعنی ترس، غم، لذت و عشق توسط همه ما تجربه می‌شود. تجربه یک هیجان با ابراز آن متفاوت است. تجربه هیجان‌ها دست خودمان نیست و همه ما هیجان‌های پایه را بسته به شرایط تجربه می‌کنیم اما چگونگی کنارآمدن و برخورد با آنها تا حد زیادی دست خودمان است البته در شرایط بیماری روانی گاهی اراده ما برای کنترل هیجان‌ها دچار مشکل می‌شود و رفتارهایی نشان می‌دهیم که در کنترلمان نیست و به درمان‌های تخصصی نیاز دارد. ما به‌عنوان انسان‌های متمدن باید بیاموزیم که چگونه روی هیجان‌هایمان مدیریت داشته باشیم. این مدیریت مهارتی آموختنی است؛ آموزه‌ای بسیار مهم که جای خالی آن در نظام آموزش‌وپرورش بسیار احساس می‌شود. متاسفانه با اینکه مدیریت خشم امری ریشه‌دار در فرهنگ ایرانی و اسلامی ماست و در نص قرآن «والکاظمین الغیظ» آمده است اما همچنان جامعه امروز ما پر از پرخاشگری و خشونت است. داستان به اینجا ختم نمی‌شود. پرخاشگری به درگیری فیزیکی محدود نمی‌شود.

نوع دیگری از پرخاشگری که اهمیت آن به‌هیچ‌رو کم نیست، پرخاشگری کلامی است. گاهی این نوع پرخاشگری شکل‌های پیچیده‌ای به خود می‌گیرد و به‌صورت نیشخند، تمسخر، نگاه معنی‌دار از بالابه‌پایین و گاهی هم بی‌محلی خودش را نشان می‌دهد. تحمل پرخاشگری‌هایی از این دست گاهی دشوارتر از تحمل پرخاشگری‌های عیان است. داستان پرخاشگری‌های پنهان، داستان پیچیده‌ای است. با اینکه آسیب روانی این رفتارها از پرخاشگری فیزیکی کمتر نیست اما متاسفانه در نظام قضایی هیچ‌جای دنیا وجاهت قانونی چندانی ندارد. پرخاشگری کلامی بیشتر در روانشناسی و اخلاق موضوعیت دارد نه در قانون. به‌عنوان مثال در آمریکا شما طبق قانون می‌توانید در یک‌سانتیمتری کسی بایستید و به او فحاشی کنید اما تا زمانی که اقدام عملی علیه کسی انجام نداده باشید، رفتار مجرمانه محسوب نمی‌شود و پیگرد قانونی ندارد. استثنای این قانون مربوط به صاحبان قدرت است. به‌عنوان مثال معلم نمی‌تواند نسبت به دانش‌آموزش پرخاشگری کلامی داشته باشد یا پرخاشگری کلامی پلیس با شهروندان به‌عنوان «سوءاستفاده از قدرت» جرم محسوب می‌شود اما چنین‌چیزی در مورد روابط معمولی بین‌فردی مصداق ندارد. در ایران پرخاشگری لفظی در مواردی خاص جرم محسوب می‌شود اما تعیین مصادیق و اثبات آن در روابط بین‌فردی بسیار دشوار است. خاصه آنکه تشخیص موهن‌بودن رفتار برعهده عرف است. بنابراین با اینکه در جامعه ما پرخاشگری لفظی بر اساس کتاب قانون گاه جرم محسوب می‌شود اما به نظر می‌رسد این موضوع در عمل چندان جدی تلقی نمی‌شود.

به‌عنوان مثال آسیب فیزیکی که توسط همسر به بدن فرد وارد شود و در پزشکی‌قانونی به اثبات برسد، به‌مراتب از طرح دعوی پرخاشگری لفظی یا بی‌محلی از جانب همسر در دادگاه معتبرتر است. چشم‌پوشی از پرخاشگری کلامی نقطه‌ضعف جهانشمول در همه نظام‌های قضایی است. این در حالی است که آسیب روانی‌ای که پرخاشگری کلامی به انسان وارد می‌کند، می‌تواند از پرخاشگری فیزیکی به‌مراتب بیشتر باشد. البته حتما قانونگذاران هم دلایل خودشان را دارند زیرا اثبات پرخاشگری‌های غیرعیان دشوار و درعین‌حال نادقیق است. اتفاقی که برای راضیه در ۱۷سالگی افتاده، از منظر روانشناختی بسیار قابل‌تحلیل و تامل است. شوهر راضیه در یک میهمانی خانوادگی او را مسخره می‌کند. خیالش هم راحت است که هیچ «عمل مجرمانه»ای انجام نداده و شاید هم به‌زعم خودش قصد شوخی و تفریح داشته است. هیچ دادگاهی نمی‌تواند او را محکوم کند که چرا در یک میهمانی همسرت را مسخره کرده یا مثلا نگاه نیشخندآمیز و از بالا به پایین به او داشته یا چرا به طرز رفتارش جلو جمع خندیده‌ای.

بنابراین راضیه برای این رفتار نادرست همسرش نمی‌توانست شکایت کند و اینجاست که تراژدی شروع می‌شود. اگر حقی از کسی گرفته شود، آن فرد ممکن است برای دفاع از خود از شیوه‌های تکانه‌ای و پیش‌بینی‌نشده استفاده کند. راضیه زنی ۱۷ساله بود که در آن زمان، بلوغ کامل عقلی نداشت و حرمت قتل را درک نمی‌کرد و از طرفی به حقوق اولیه و کرامت انسانی او خدشه وارد شده بود؛ خدشه‌ای که حتی قابل طرح دعوی هم نبود. راضیه شوهرش را به قتل رسانده اما در عین حال خودش هم به شکلی دیگر قربانی است؛ قربانی نادانی و بی‌مهارتی شوهر در رابطه با همسر. شاید شوهر راضیه از مسخره‌کردن او در یک میهمانی قصد شومی نداشته اما بی‌خبری او از آسیب روانی‌ای که به همسرش وارد کرده، به قربانی‌شدنش منجر شده است.

اینجاست که موضوع حقوق اخلاقی همسر و آموزش مهارت عشق‌ورزیدن اهمیت خود را نشان می‌دهد. فهمیدن نیازهای روانی جنس مخالف و چگونگی ارتباط با او جزو مهارت‌های زندگی است که از وزارت آموزش‌وپرورش انتظار می‌رود متولی آن بشود. به‌دلیل اینکه روند اجتماعی‌شدن دختران و پسران مجزاست، لازم است تدابیر دیگری اندیشیده شود تا ارتباط عاطفی با جنس مخالف توسط متخصصان آموزش داده شود.

زندگی سالم و خوش‌زیستی، بیشترشدن شادمانی در جامعه، کاهش خشونت‌های خانگی و کم‌شدن جرم به آموزش و فرهنگ‌سازی‌های بنیادی نیاز دارد.